

### کدام فرهنگ؟

**والتر هوتون** · **مورخ آمریکایی**

● عنوان کتاب ویلیامز تا حدی گمراه‌کننده است. گویی تحقیقی است درباره میزان و کیفیت فرهنگ (با هر تعریفی که از این واژه داشته باشیم) طبقات مختلف جامعه انگلیسی از سال ۱۷۸۰ تا حال حاضر. اما هدف ویلیامز بسیار محدودتر و احتمالا مهم‌تر از این است. او کارش را با نشان‌دادن این نکته آغاز می‌کند که ایده فرهنگ از بطن نقدی متولد شد که محافظه‌کاران نسبت به جامعه صنعتی-دموکراتیکی داشتند که در اواخر قرن هجدهم سر برآورد. آنها وقتی به نواقض این جامعه جدید پی بردند، برای اولین‌بار بر ارزش‌های «فرهنگی» تأکید کردند و سپس همین قضیه منتهی شد به طبقه خاصی از «روشنفکران» که زندگی‌شان وقف حفاظت و انتشار این ارزش‌ها بود. بدین‌ترتیب مفهوم فرهنگ تبدیل به «دادگاه استیناف بشری» و نشانی از حیثیت و اعتبار شد که هدفش جداکردن عده قلیلی بافرهنگ از توده‌های بی‌فرهنگ بود. ویلیامز به سیر این تحول می‌پردازد. از برگ و کولریج تا استوارت میل و آرنولد و زمانه خود ما. کتاب حجیم‌تر و پیچیده‌تر از این حرف‌هاست، اما هدف از این نوشته نشان‌دادن حیطه تحقیق ویلیامز است. باید یادآور شد کتاب ویلیامز چیزی نیست که معمولا به آن تحقیق تاریخی می‌گویند. او در مقدمه نوشته که «هدف کلی‌اش… توصیف و تحلیل» پدیده فرهنگ «با همه پیچیدگی هایش، چه پیچیدگی ایده فرهنگ و چه پیچیدگی مدلول آن» است و «شرحی است از شکل‌گیری تاریخی آن». این سخن نوبدبخش رویکردی بی‌طرفانه و نظام‌مند است. اما یک صفحه بعد می‌گوید «توقع دارم که کتابی جنجالی از آب دربیاید». واقعیت این است که ویلیامز در دفاع از یک آرمان می‌نویسد و لب مطلب اینکه این آرمان آرمانی سیاسی است. کناش رساله‌ای برای زمان حاضر است که از دید تاریخی نوشته شده. کتاب خواهان ایده طبقه کارگری جامعه‌های اشتراکی است بر ضد ایده بورژوازی جامعه‌ای فردگسرا و خواهان ترویج فرهنگ گذشته برای همه مردم است. البته تا جای ممکن. من این امر را محکوم نمی‌کنم. برعکس، دلپیش این است که ویلیامز با مسئله‌ای بسیار مهم درگیر شده و با سابقه زندگی در خانواده‌ای از طبقه کارگر سراخ این موضوع رفته و بیانی به‌غایت سنجیده -آرام، گویا، منعطف (بدون نادیده‌گرفتن دشواری‌های کار)- دارد و این کتاب جالش برانگیز را با تعهدی عمیق نوشته است. اگر کتابی از جنس «آثار فاضلانه» نباشد، دست‌کمی هم از آنها ندارد. باین حال، او باید بهایی را که برای این کار می‌دهد، ببیند. محققان تاریخ اندیشه‌کار او را تحلیلی از ایده فرهنگ با همه پیچیدگی هایش یا روایتی درخور از شکل‌گیری تاریخی این ایده به حساب نخواهند آورد. واژه فرهنگ در کتاب او به معانی مختلفی به کار رفته: برای مثال به معنی «رشد متوازن همه جوانب طبیعت بشر» یا دانشی از «بهترین فکرها و گفته‌ها در جهان» در باب زندگی بشر، یا «پروزش عقل به عنوان هدف». اما ویلیامز به ما نشان نمی‌دهد که آیا این معانی اجزای مرتبط یک کل‌اند، یا از منبعی یکسان بسط یافته‌اند ولی متمایز ای یکدیگر. اگر جان استوارت میل از معنای اول (رشد متوازن همه جوانب بشر) استفاده کرده و هنری نیومن از معنای سوم (پروزش عقل)، پس آیا هر دو دارند درباره یک چیز سخن می‌گویند یا منظورشان با هم فرق دارد؟ ضمناً، آیا می‌توان صرفاً با از جاعی کلی به جامعه دموکراتیک-صنعتی برای همه این معانی توجه‌های تاریخی فراهم کرد؟ در انگلستان قرن نوزدهم، مسائل مذهبی از‌جمله مسئله شک و بی‌ایمانی به حدی محجوریت داشت که لاجرم روی ایده‌های بزرگی مثل فرهنگ و توابع آن تأثیر می‌گذاشت. اما هیچ سخنی در این باب گفته نشده، چه رسد به اینکه بررسی شده باشد. در نتیجه، ارجاع همه این معانی توجه‌های تاریخی را به فرهنگ به جای مذهب دردی را دوا نمی‌کند. در توصیف درسگفتار مهم کارلایل، با عنوان «قهرمان به مثابه نویسنده»، هیچ اشاره‌ای به این نشده که به گفته کارلایل وظیفه اصلی یک نویسنده این است که «به همه انسان‌ها بیاموزد خدا هنوز در زندگی آنها حضور دارد» و به «ایده الهی» یعنی جدید و متناسب با زمانه خود بیخشد، یا اینکه این امر به خوبی می‌تواند نشان دهد شکل‌گیری یک طبقه روشنفکر با بحران دینی مرتبط است. با مثلا ایده رشد متوازن همه جوانب بشر برای نویسنده‌های مختلف معانی مختلفی داشت، و نه تنها ریشه از انقلاب‌های دموکراتیک و صنعتی داشت بلکه برآمده از قیام رمانتیک علیه عقل‌گرایی، تأثیر فراگیر گونه و واکنش علیه تأکید افراطی مسیحیان انجیلی بر وجدان نیز بود. اگر گفته شود ویلیامز ناچار بود دامنه تحقیقش را محدود کند به ارتباط بین نیروهای سیاسی-اقتصادی و ایده فرهنگ، باید پاسخ داد بی‌توجهی به عوامل مذکور، عواملی که حداقل در مقدمه می‌شد به آنها پرداخت. منتج به تحریفی ناگزیر در کار می‌شود و برای کسانی که با موضوع آشنایی ندارند به‌شدت گمراه‌کننده است. یک چیز قطعی است و آن اینکه ویلیامز مسیری مهم و بدیع در تحقیق کشوده و اکنون وقت آن است که دیگران آن مسیر را برای قرن نوزدهم با هر گستره‌ای و با دقتی بیشتر ادامه بدهند (به نظر من کار او در فصول آخرش که درباره لارنس، البوت و سایر چهره‌های مدرن است از بنیانی مستحکم‌تر برخوردار است). اکنون به لطف این کتاب مشخص است که معانی متعدد فرهنگ، پیوند درونی‌شان و ارتباط پیچیده‌شان با ادبیات آلمان، جنبش رمانتیک، شک دینی و حتی ابعاد مختلف صنعتی‌شدن و دموکراسی نیازمند تحقیق و تحلیلی جامع است.

ریموند ویلیامز در کتاب «فرهنگ و جامعه» راوی روایتی تاریخی است: بسط ایده فرهنگ در انگلستان از دهه‌های پایانی قرن هجدهم تا اواسط قرن بیستم. او با بررسی کارهای بیش از ۴۰ نویسنده، از جمله برگ، کولریج، جان استوارت میل، ماتیو آرنولد، مارکس، ویلیام موریس، اسکار وایلد و تی. اس. البوت، سنتی از تفکر در باب فرهنگ را کشف کرد که در پاسخ به تغییرات شرایط اقتصادی و اجتماعی ناشی از رشد صنعتی‌شدن به وجود آمده بود. ایده فرهنگ، در هر دو صورت محافظه‌کار یا رادیکال‌ش، به عرصه آمدن تا مجموعه‌ای جایگزین از ارزش‌هایی ارائه کند که در مقابل ارزش‌های جامعه جدید نوظهور قرار می‌گرفت. به‌این‌ترتیب فرهنگ نقشی مخالف‌خوان به خود گرفت. به تعبیر ویلیامز، تبدیل شد به «دادگاه استیناف بشری» که توسط آن ارزش‌های غالب سرمایه‌داری صنعتی مورد داوری قرار گرفته و رد می‌شدند. این ارزش‌ها علاوه‌بر سایر چیزها با تقلیل‌گرایی اقتصادی، نحوه مکانیکی تفکر، فردگرایی ستیزه‌جو و تخریب جامعه پیوند داشتند. برای کسانی که از منطری ایده‌آلیستی می‌نوشتند، یعنی افرادی مثل کولریج، شلی و آرنولد، فرهنگ واجد قدرتی انسانی و درگروکننده است؛ اما برای ویلیامز به یمن دستاورد مهم مارکس، فرهنگ نمی‌تواند چنین نقشی بازی کند مگر اینکه به همراهش تغییراتی بنیادین در روابط اقتصادی رخ دهد. ویلیامز می‌نویسد «درس مهمی که قرن نوزدهم باید می‌موخت این بود که سازماندهی بنیادین اقتصادی را نمی‌توان از روابط اخلاقی و فکری‌اش جدا کرد».

دلایل بسیاری وجود دارد که ما هنوز هم باید این کتاب بزرگ را بخوانیم. اولاً، این کتاب با برخی از بزرگترین روشنفکران قرن نوزدهم و بیستم درگیر می‌شود و با مشکلاتی دست‌وپنجه نرم می‌کند که هنوز هم به روشنی مشکلات امروزی ما‌ست. بحث فقط بر سر معضلات آشنای سیاست‌های فرهنگی مشخص نیست (مشکلاتی نظیر ابزاری‌شدن، خلاقیت، نخبه‌گرایی، تنوع، پوپولیسم، بازاری‌شدن و…) بلکه پای سؤال‌های بزرگ‌تری هم در میان است از جمله اینکه چگونه باید در دموکراسی‌های سرمایه‌دارانه زندگی کنیم و به زندگی‌مان معنا ببخشیم. البته شرایط سیاسی و اقتصادی قرن نوزدهم با قرن بیست‌ویکم یکی نیست؛ اما به‌هرحال در بنیان کار نوعی شباهت وجود دارد. ریموند ویلیامز (۱۹۲۱–۱۹۸۸) متفکر، رمان‌نویس، فعال سیاسی و نظریه‌پرداز ادبی اهل ولز بود. او از شخصیت‌های تأثیرگذار در سنت چپ نو است و آثار متنوعی که درباره فرهنگ، سیاست، رسانه‌های جمعی و ادبیات نوشته سهمی عمده در نقدهای مارکسیستی پس از جنگ جهانی دوم دارد. تنها ۷۵۰ هزار نسخه از کتاب‌های او را انگلستان به فروش رفته و تر جمه‌های فراوانی نیز از آنها موجود است. آثار او بر مطالعات جدید در حوزه «ارتباطات» و «ماتریالیسم فرهنگی» تأثیر زیادی گذاشتند. ریموند ویلیامز را به‌همراه ای.پی. تامپسون و ریچارد هوگارت از پیشگامان و مؤسسان مطالعات فرهنگی می‌دانند. این پروژه در آغاز ابزاری برای تغییر مرفی اجتماعی در جهت حفظ و صیانت از فرهنگ طبقه کارگر بریتانیا شکل گرفت. دفاع ویلیامز و هوگارت از فرهنگ طبقه کارگر، با همه اختلافات، بخشی از پروژه‌ای سوسیالیستی بود که در پی سازماندهی طبقه کارگر صنعتی در یکار علیه سرمایه‌داری بود.

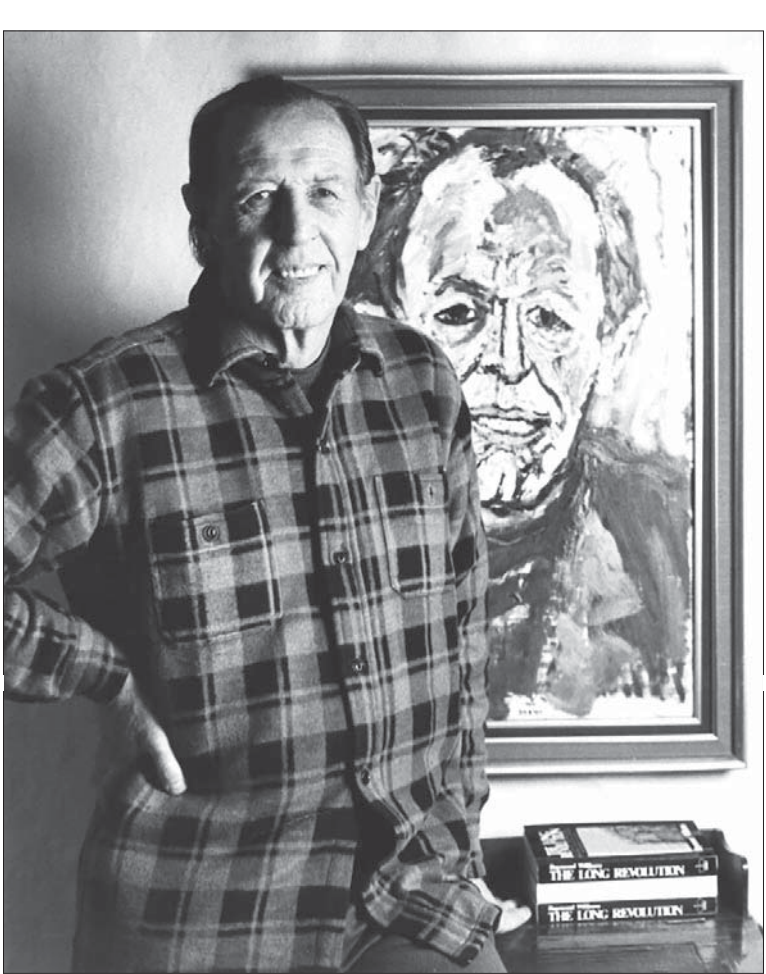
«فرهنگ و جامعه»، اثر کلاسیک ویلیامز بخش عمده‌ای از آنچه را انگلستان سوزیه اصلی مطالعات فرهنگی به شمار می‌رود، ترسیم می‌کند. این کتاب اخیراً به قلم اکبر معصومیگی و نسترن موسوی به فارسی ترجمه شده است. اثر حاضر پژوهشی است که از طریق ریط‌دادن آثار و نویسندگان مختلف به تکیون و تحول گسترده‌تر تاریخی و اجتماعی اندیشه‌ها در درون فرهنگ‌های میان آنها و فرهنگ به‌مثابه شیوه کلی زندگی و شیوه تفسیر تمامی تجربیات مشترک انسانی می‌پردازد. اثر بعدی ویلیامز، «انقلاب طولانی»، تحلیل فرهنگ به‌منزله شیوه زندگی را تکمیل می‌کند. او در «فرهنگ و جامعه» و «انقلاب طولانی» نشان می‌دهد که نه‌تنها عناصر گذشته‌نگر و آینده‌نگر تاریخی در درون فرهنگ نهفته‌اند و حضور دائمی دارند، بلکه فرهنگ میدان کشمکش و رقابت‌های سیاسی متخاصم نیز هست، چنان‌که گروه‌های مختلف تجربه ادغام در درون نظم سلطت یا مقاومت در برابر آن را به نمایش می‌گذارند. رویکرد او به فرهنگ در جهت شناخت این مسئله است که پدیده مذکور با ساختارهای سیاسی و اقتصادی جامعه و تجربه‌های عینی زندگی گره خورده ولی صرفاً از طریق آنها تعیین نمی‌شود. ویلیامز از انقلابی حرف می‌زند که بر اثر پیشرفت و تعامل دموکراسی و صنعت و از طریق گسترش ارتباطات پدید می‌آید. منظور ویلیامز از فرهنگ، فرهنگ نخبان نیست بلکه فرهنگی است که در بستر تجربه و فعالیت روزمره جهان دارد. واقع، فرهنگ مورد توجه ویلیامز فرهنگی است که به نقد پیچیده جامعه سرمایه‌داری صنعتی می‌پردازد. مترجمان یادداشتی در شرح مختصر آثار و آرای ریموند ویلیامز نوشته‌اند که در بخشی از آن آمده است: «پس از انتشار فرهنگ و جامعه که در محافل فرهنگی و سیاسی دنیای انگلیسی‌زبان کتابی «مخالف‌خوان» تلقی شد که پیامدهای در صمدن و اقتدارطلب اثر بزرگ و تأثیرگذار آ.ف. آر. لی‌وس، منتقد نام‌آور انگلیسی، سنت بزرگ، را به هم‌آوردی می‌طبلید و با اقبال گسترده روبرو شد، کتاب انقلاب طولانی (۱۹۶۱) را منتشر کرد که در حکم تکمیل و متمیم فرهنگ و جامعه بود و ما فهمیم اساسی آن را بیش از پیش بسط و گسترش می‌داد. ویلیامز خود می‌گوید که ناشر هنگام انتشار

## اندیشه

# ریموند ویلیامز: فرهنگ و جامعه ۱۷۸۰–۱۹۵۰

**اولیور بنت** · **ترجمه: امیررضا گلابی**

پیوستگی وجود دارد. هرچند ممکن است آنقدر به این پیوستگی‌ها (و به هنجارهایی که به وجود می‌آورند) عادت کنیم که تقریباً به چشممان نیاید. اما «فرهنگ و جامعه» از خلال نوشته‌هایی که بررسی می‌کند، حس شگفت‌آور نخستین مواجهه را در ما به وجود می‌آورد. نکته برجسته دیگر در رهیافت ویلیامز تلاشی مستمر در پیوند‌دادن تاریخ ایده‌ها به تاریخ تجربه زیسته انسان‌هاست. او به ما یادآور می‌شود که «تاریخ ایده‌ها، اگر صرفاً مبتنی‌بر تأثیرات انتزاعی باشد، یک تاریخ مرده است». بنابراین، مثلاً اگرچه می‌توان رمانتیسیم انگلیسی را به مجموعه‌ای بزرگ‌تر از اندیشه‌های اروپایی مرتبط دانست و درواقع ردپای آن را تا افلاطون هم دنبال کرد، اما برای ویلیامز تنها راه فهم واقعی رمانتیسیم این است که نسبت آن را با تجربه‌های خاص صنعتی‌شدن درک کنیم. به دلیل بی‌توجهی به همین تجربه‌هاست که ویلیامز به نقد جان استوارت میل می‌پردازد، یعنی کسی که ایراد مقالاتش در باب بنشام و کولریج همین



**ترجمه کتاب کلاسیک ریموند ویلیامز به فارسی**

# فرهنگ: دادگاه استیناف بشری

فرهنگ و جامعه از او درخواست کرده بود که در پایان کتاب بخشی در توضیح و تبیین واژگان و مفاهیم تازه و بدیع کتاب سپردارد. حاصل کار ویلیامز از این بی‌جوبی در ریشه‌شناسی واژه‌ها و مفهوم‌ها در کتاب جداگانه‌ای منتشر شد با عنوان کلیدواژه‌ها (۱۹۷۶) که مترجمان کتاب حاضر به‌زودی برگردان فارسی آن را در دسترس خوانندگان علاقه‌مند قرار خواهند داد.

واژگان جدیدی که ویلیامز بررسی می‌کند در واپسین دهه‌های سده هجدهم و در نیمه نخست سده نوزدهم برای نخستین‌بار به کاربرد انگلیسی عمومی راه یافتند و معانی تازه و مهمی یافتند. از نظر او، الگوی کلی از دگرگونی در این واژه‌ها در کار است و این الگو را می‌توان به‌منزله نوع خاصی از نقشه به کار گرفت که به‌وسیله آن می‌توان درباره دگرگونی‌های عمیق‌تری در زندگی و اندیشه تأمل کرد. پنج واژه کلیدی عبارت‌اند از: صنعت، دموکراسی، طبقه، هنر و فرهنگ. به‌زمع ویلیامز، دگرگونی‌ها در کاربرد این واژه‌ها در دوره حساس کنونی کواهی است بر دگرگونی کلی در راه و روش‌های ویژه اندیشیدن ما درباره زندگی عمومی‌مان، به عبارت دیگر، اندیشیدن درباره نهادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی‌مان، هدف‌هایی که این نهادهای، برای تجسم آنها در نظر گرفته شده‌اند و سرانجام اندیشیدن درباره روابط با این نهاده‌ها و هدف‌های فعالیت ما در یادگیری، آموزش و هنرها. نخستین واژه مهم صنعت است. دوره‌ای که طی آن کاربرد صنعت دگرگون می‌شود صنعتی می‌نامیم. صنعت پیش از این دوره به یک صفت انسانی خاص اطلاق می‌شد که می‌توان آن را به «مهارت، سخت‌کوشی، پشتکار و جدیت» تعبیر کرد. این کاربرد واژه صنعت همچنان دوام می‌آورد. اما در واپسین دهه‌های سده هجدهم صنعت به‌معنای جدیدی نیز اشاره می‌کند، این‌بار صنعت به‌صورت اسم‌جمعی برای نهادهای فراورنده و تولیدی‌ما و نیز برای فعالیت کلی این نهاده‌ها درمی‌آید. انقلاب صنعتی

گفت به خطا رفته‌اند برخوردی بلندنظرانه دارد، به‌خصوص نسبت به کسانی که ممکن است از نظر فکری با آنها همدلی نداشته باشند. بنابراین وقتی به توهمات «پروژه» رمانتیک فکر می‌کنیم باید به «شجاعت زیادش» نیز اذعان کنیم و نباید «به دام تندخویی» بیفتیم. امروزه کم‌وکاستی‌های کار ماتیو آرنولد برای ما عیان شده، اما او هنوز هم چهره‌ای بزرگ در فضای فکری قرن نوزدهم است. کسانی که امروزه از نظر سیاسی با البوت تفاوت دارند یا باید پاسخی برای او داشته باشند یا میدان را خالی کنند». همانطور که استوارت میل گفته، فلسفه محافظه‌کار ممکن است بی‌معنا باشد اما «تقدر حساب‌شده هست که بتواند هزاران چیز بی‌معناتر از خودش را از میدان بدر کند». ویلیامز بارها و بارها از ما می‌خواهد بگوئیم «تنش‌ها و تب‌وتاب یک وضعیت» را درک کنیم، چون تنها از این طریق است که درمی‌یابیم چگونه «یک سنت عظیم و انسانی گاه ممکن است فرو بیاشد، بخش‌ویلا شود و به ذرات غبار بدل شود».

در فصل پایانی «فرهنگ و جامعه» این امید پرورانده می‌شود که به فرهنگی مشترک برسیم، فرهنگی که از نظر ویلیامز شبیه به فرایند رشد طبیعی است با همه پیچیدگی‌ها و تنوعش، فرهنگی که باید محتاطانه از آن «مراقبت کرد» و به آن شکل داد. پایه‌های دموکراتیک این فرهنگ جایگزین «میل به سلطه» خواهد شد و مشخصه آن دیگر نه فردگرایی رمانتیک است و نه همستگی تدافعی. اگر این تلقی از فرهنگ شبیه نوعی «راه سوم» است، باید به یاد داشته باشیم که ویلیامز تدرتین نقدش را نصیب «روایت نردبانی از جامعه» کرده، روایتی که در آن پیشرفت فردی با زیرپا گذاشتن اصل بهبود عمومی به سمت می‌آید. طنز قضیه اینجاست که دیدگاه او درباره آینده، یعنی دیدگاهی که در سال ۱۹۵۸ نوشت، نه‌تنها از برخی جهات به نظر امروزه دست‌نیافتنی‌تر از آن زمان خودش به نظر می‌رسد، بلکه حتی از برخی تصورات فرهنگی قرن نوزدهم که او نقدشان کرده هم دست‌نیافتنی‌تر است. او شاید آخرین چهره از سنتی فکری باشد که خودش اولین کاشفش بود (هرچند البته باید حواسمان به چنین اظهارنظرهایی باشد).

● **فرهنگ و جامعه**، بود. سوم، به معنای «مجموعه کلی هنرها» بود. چهارم، اندکی بعد در همین سده، فرهنگ به معنای «شیوه کلی زندگی، خواه زندگی مادی، عقلی، و خواه معنوی» بود.

از نظر ویلیامز، واژه‌ای که بیش از واژه‌های دیگر این روابط را دربر می‌گیرد فرهنگ است، با همه درهم‌تافتگی این مفهوم و ارجاع آن. هدف کلی او در این کتاب این است که این مفهوم درم‌تافته را توصیف و تحلیل کند، و شرحی از شکل‌گیری تاریخی آن به دست دهد. اما به‌دلیل گستره ارجاع مفهوم فرهنگ او در مقدمه لازم می‌داند که از آغاز پژوهش خود را بر پایه‌ای گسترده استوار سازد: «در اصل قصد داشتم که دقیقاً خود را در چارچوب فرهنگ محدود نگه دارم ولی هر قدر این مفهوم را دقیق‌تر بررسی کردم، دریافتم که باید حیطه وظایفم را فراخ‌تر بگیرم زیرا آنچه در تاریخ این واژه، در ساختار معناهای آن، دیدم جنبشی پنهانور و کلی در اندیشه و احساس است. امیدوارم بتوانم این جنبش را به تفصیل بازنمایم. به طور فشرده، می‌خواهم پیدایش فرهنگ را به منزله یک اثر ع و یک ملق نشان دهم: پیدایشی که به راه و روش بسیار پیچیده، دو پاسخ کلی را در هم ادغام می‌کند. نخست، به‌رسمیت‌شناختن جدایی عملی فعالیت‌های اخلاقی و فکری معینی از انکیزه به پیش‌راننده نوع جدیدی از جامعه؛ دوم، تأکید بر این فعالیت‌ها، به‌منزله دادگاه استیناف بشری، که باید روندهای داوری اجتماعی عملی را برقرار سازد و این همه خود را به عنوان گزینه‌ای تسکین‌بخش و مایه تجدید قوا عرضه کند».

از نظر ویلیامز پرسش‌هایی که اکنون در مورد معناهای واژه فرهنگ مطرح است، به طور مستقیم زاده دگرگونی‌های تاریخی بزرگی‌اند که دگرگونی در صنعت، دموکراسی و طبقه به سباق خود آن را نشان می‌دهند و دگرگونی‌ها در هنر پاسخی دقیقاً مرتبط با این پرسش‌ها به شمار می‌روند. گسترش واژه فرهنگ در حکم سندی است درباره شماری از واکنش‌های مهم و مستمر به این دگرگونی‌ها در زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، و به خودی خود ممکن است آن را نوعی نقشه خاص دانست که به واسطه آن می‌توان به کاوش در ماهیت دگرگونی‌ها پرداخت.

کتاب «فرهنگ و جامعه» ابتدا در سال ۱۹۵۸ منتشر شد و حدود یک‌ربع قرن بعد ویلیامز مقدمه‌ای بر چاپ ۱۹۸۳ نوشت. در بخش نخست کتاب، او برخی متفکران قرن نوزدهم را بررسی می‌کند که بسیاری از آنها برای خواننده آگاه آشنا هستند، اما او معتقد است روابطشان، و معناهای خاص‌شان، را از این دیدگاه می‌توان در پرتوی متفاوت نگریست. او سپس و به اختصار بیش‌تر به نویسندگان معینی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌پردازد که از دید او نوع خاصی از دوره فترت را به شکل می‌دهند. سپس، در بخش سوم، در کوششی برای آنکه ساختار معناها و زبان مشترک در این مسائل را کاملاً معاصر کند، به بررسی برخی نویسندگان و متفکران قرن بیستم می‌پردازد. سرانجام در بخش نتیجه‌گیری، حکم خودش را درباره جنبه‌ای از این تجربه مشترک اقامه می‌کند، در واقع نه به عنوان حکمی درباره سنت بلکه به‌منزله کوششی برای گسترش این حکم در جهت معناها و ارزش‌های معین.

**گفته‌ها**

### مایین غرب‌گرایی و غرب‌ستیزی

● **رسول جعفریان در نشست «تجدد فکر شیعی در قم در دوره اول پهلوی»؛ مهر، در ۱۵۰ سال گذشته درگیر نوعی زیست فکری و عملی دوگانه بوده‌ایم. در دوره صفویه تا اوایل قاجار، درگیر دعوای شیخی شیعی با مسائل فکری صوفیه و مخالف آن بودیم و اصلاً به غرب فکر نمی‌کردیم؛ اما در دوره اخیر، ذهنمان به‌گونه‌ای درگیر غرب بوده که هیچ بحث فقهی، کلامی یا اخباری نداریم که ناظر بر حرف‌های غرب باشد. این معضل هم در تفکر کلامی، هم در حوزه فقه و هم در مسائل اخلاقی وجود دارد. در زمان مشروطه شاید صد رساله درباره اهمیت مشروطه نوشته شد که اکثریت قریب به اتفاق آنها بر محور نفوذ اندیشه‌های سیاسی و اخلاقی غرب بود. ما همیشه با غرب‌گرا بودیم یا غرب‌ستیز. در واقع مشروطه دعوای میان غرب‌گرایان و غرب‌ستیزان بود. گویی مشروطه پیروزی غرب‌گرایان و انقلاب اسلامی پیروزی غرب‌ستیزان بوده است. ۴۰ سال است که درگیر غرب‌ستیزی هستیم و نمی‌توانیم از این چارچوب خارج شویم. در این میان وقتی بحث از اصلاح‌طلبی می‌کنیم، همیشه حرف‌های ما ناظر به نسبت میان تفکر ما و غرب است. بیشتر اصلاح‌طلبان و مخالفان آنها مطالب و مواضعشان ناظر به غرب است.**

در صحبت از اصلاح مذهب، و تجددطلبی باید از احمد کسروی نیز نام ببریم. ما کسروی را به‌عنوان فردی ضد شیعه می‌شناسیم که برای برخی یک تاریخ‌نویس است. کسروی با حکمی‌زاده دوست شده و این دو با هم تحولی را رقم زدند. کسروی در سال ۱۳۱۲ مجله «پیمان» را چاپ کرد. از نظر کسروی این نشریه یک نشریه اصلاحی بود. کسروی فعال از اینکه مورخ باشد یا نه، با نظر اصلاحی، فردی طرفدار زندگی شرقی و کاملاً سستیز بود. دست‌کم در کتاب آیین که یکی از نخستین آثار اصلاحی اوست، اروپائیکر را به‌شدت نکوهش می‌کند. کسروی معتقد است ما برای اصلاح جامعه خودمان باید از دام غرب نجات پیدا کنیم. او در این راستا کتاب «آیین» را در مخالفت با غرب نوشت و معتقد بود اروپا ریشه آسایش جهان را از این بین می‌برد. در سال‌های ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ در قم نوعی تفکر مدافع دین و معنویت و ضد غرب به وجود آمد که در میان برخی از طلاب روشنفکر و اصلاح‌طلب جای زیادی پیدا کرد. این جریان با کسروی رفاقت داشت و مثل کسروی در تلاش بود نوعی دگرگرای شرقی بدون تصوف و عرفان ایجاد کند. پس از خروج رضاشاه از ایران آثار اصلاحی او به مرور از میان رفت. کسروی در اوایل کار خود موضع صریح درباره شیعه نمی‌گرفت، اما پس از رفتن رضاشاه وقتی احساس کرد قدرت علما در حال افزایش است در سال ۱۳۲۲ «شیعی‌گری» را نوشت. کتابی که به‌لحاظ استدلال بسیار کمی است. این مسئله سبب تحریک مخالفان وی شد. از او شکایت کردند و بعد هم در سال ۱۳۲۴ توسط فدائیان اسلام ترور شد.

وقتی مجله «پیمان» در آذرماه ۱۳۱۲ در تهران منتشر شد، ۹ ماه بعد مجله‌ای شبیه به آن به‌نام مجله «همایون» در قم متولد شد که علی‌اکبر حکمی‌زاده آن را اداره می‌کرد. حکمی‌زاده همان مواضع کسروی را در دفاع از دین با نگاه اصلاحی داشت و مجله همایون به همان شکل درآمد. حکمی‌زاده و دوستانش غرب را مشا رواج کارهای غیراخلاقی دانسته و مثل کسروی شرق‌گرا بودند. قبل از اینکه حکمی‌زاده کار در مجله همایون را شروع کند، کتابی نوشت به نام «راه نجات از آفات تمدن عصر حاضر» و در آن تصویر سیاهی از فسادهای جامعه به دست داد که همه ناشی از تمدن حاضر بود. او معتقد بود رضاشاه در ایران مسبب فساد و فحشا بوده که این هم متأثر از غرب است؛ باین‌حال در کل از کارهای رضاشاه برای اصلاح لباس و دین و انثال آن را اندازهای دفاع می‌کرد. حکمی‌زاده ۱۱ شماره از همایون را درآورد و خودش بیش از ۳۰ مقاله در آن نوشت. حکمی‌زاده پس از تعطیلی همایون مدتی به‌عنوان معلم در آسیابک رزند و بعدها در یک دفترخانه کار می‌کرد. او در این زمان به تهران می‌رفت و جلسات کسروی و شریعت مستحکلی و مجلسی که در منزل عباسقلی بازارگان برای مباحثات دینی برپا می‌شد، شرکت داشت. او در سال ۱۳۲۲ کتاب «اسرار هزارساله» را به چاپ رساند که بحث‌های زیادی پیرامون آن به وجود آمد. او در این کتاب ۱۳ پرسش از روحانیت مطرح می‌کند. در پاسخ به این کتاب چهار نفر کتاب می‌نویسند که اولین آنها محمد خالصی‌زاده است. سپس همت‌آبادی کتاب «پاسخ‌نامه اسلامی» را با جواب‌هایی ملایم‌تر و معقول‌تر در جواب «اسرار هزارساله» نوشت. در نشد. او باقی عمر خود را که در ۱۲ مهر سال ۱۳۶۶ درگذشت، به کار مرغداری پرداخت و برای اولین‌بار مجله مرغداری در ایران را منتشر کرد.

وقتی کسروی در سال ۱۳۲۴ ترور شد، احتمالاً حکمی‌زاده که به کلی از قم و تهران فاصله گرفت و بیشتر در حیدرآباد کرج سکونت گزید. در ادامه به‌صورت مکتب‌های با دانشگاه یوتا در آمریکا ارتباط برقرار کرد و در رشته مرغداری تحصیل کرد. او از سال ۱۳۲۸ یک مرغداری در یوسف‌آباد تهران به راه انداخت که در سال ۱۳۴۸ آن را به نزدیکی اسلامشهر منتقل کرد. حکمی‌زاده پس از کتاب «اسرار هزارساله» دیگر در عرصه مطالعات دینی ظاهر نشد و تا آنجا که می‌دانیم چیزی از او منتشر نشد. او باقی عمر خود را که در ۱۲ مهر سال ۱۳۶۶ درگذشت، به کار مرغداری پرداخت و برای اولین‌بار مجله مرغداری در ایران را منتشر کرد.